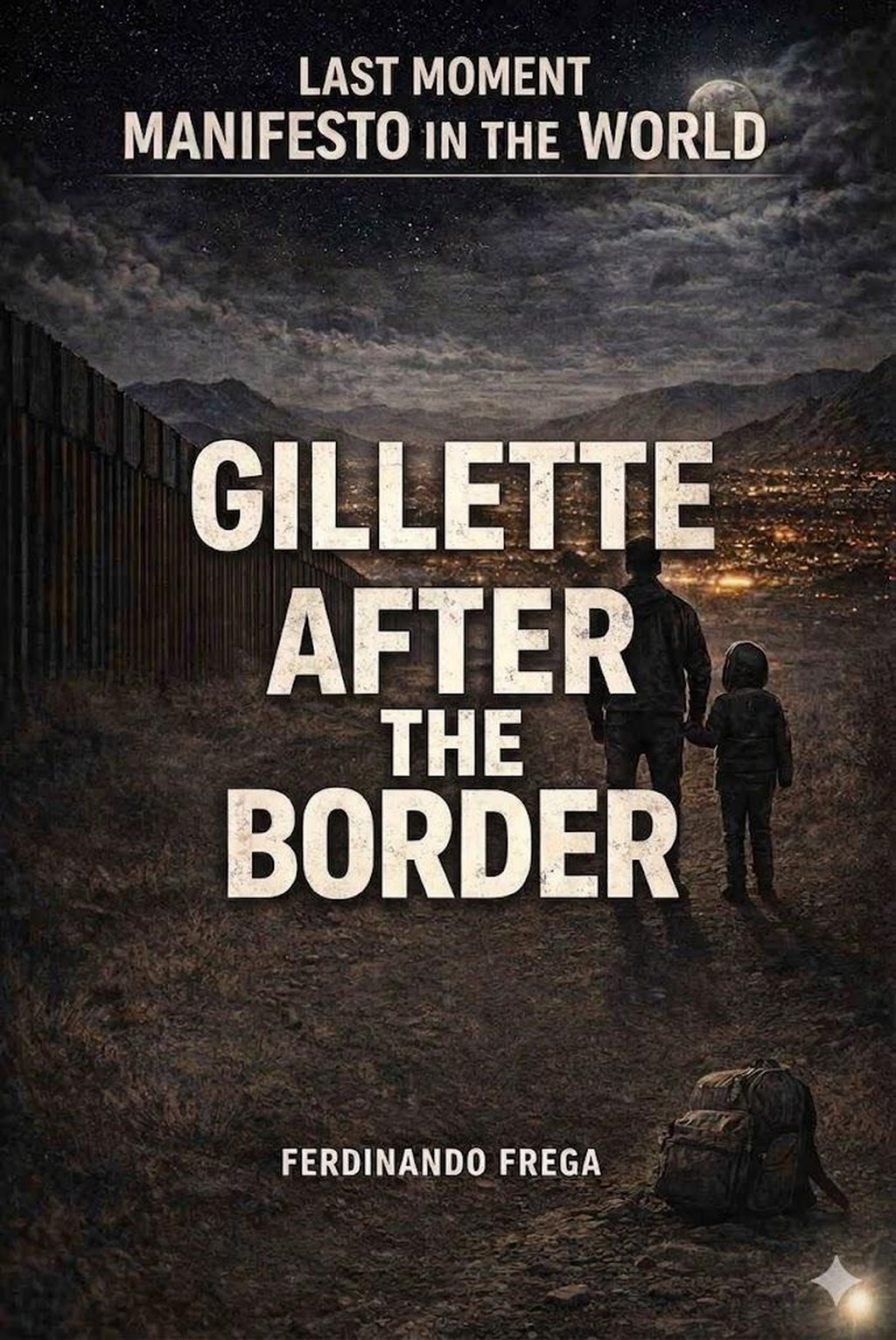
LAST MOMENT
MANIFESTO IN THE WORLD

GILLETTE AFTER THE BORDER



FERDINANDO FREGA

GILLETTE آن سوی مرز

کتابی دربارهٔ مرزها به‌مثابهٔ آستانه، نه دیوار: مردمان، فرهنگ‌ها، سنت‌ها و خط باریک میان جنون و بینش. در خود مانیفستی دارد، تقدیمی به مسافران مرزها، زندگی‌نامه‌ای کوتاه، و پرسشی که نویسنده پیوسته به آن بازمی‌گردد — پس از گذر از لبه، از یک انسان چه می‌ماند.

مانیفست

بیشتر مردم نمی‌فهمند که زندگی با آنچه داریم تعریف نمی‌شود، بلکه با حضوری که در دیگران بر جا می‌گذاریم. ما فقط برای انباشتن اینجا نیستیم. اینجاییم تا اندیشه‌ای را حک کنیم، دردی را تسکین دهیم، آگاهی‌ای را برافروزیم.

مرز انسانی فقط خطی میان دولت‌ها نیست. فاصلهٔ میان کسانی است که زمانشان را مصرف می‌کنند و کسانی که آن را به میراثی درونی بدل می‌کنند.

آن سوی مرز خلأ نیست. آنچه می‌ماند هست. آنچه از تن، از جغرافیا، از ترس جان به در می‌برد هست. ردّ پا هست.

تقدیم

به کسانی که از مرزهای دیدنی و نادیدنی می‌گذرند. به کسانی که سرزمین، زبان، نام را از دست می‌دهند — و باز در جست‌وجوی راهی برای بودن در جهان‌اند.

یادداشت ویراستار

این متن از پرسشی ساده و ریشه‌ای زاده شد: ما، به‌عنوان انسان، هنوز چه چیزی را نمی‌فهمیم؟ پاسخ میدانی تازه می‌گشاید: ما فقط برای بودن اینجا نیستیم، بلکه برای آنکه ردّی زنده در دیگران بر جا بگذاریم.

پیش‌فرض

هر مرزی چیزی را تقسیم می‌کند: تن‌ها، نقشه‌ها، خاطره‌ها، حقوق، امکان‌ها. اما عمیق‌ترین مرز آنچه را می‌گذرد از آنچه می‌ماند جدا می‌کند.

پیشگفتار

این متنی دربارهٔ حد به‌مثابهٔ بستن نیست، بلکه حد به‌مثابهٔ آستانه. بشر سرزمین‌ها، ملت‌ها، دفاع‌ها ساخته است — اما هنوز نمی‌فهمد که اندازهٔ راستینش آن چیزی نیست که دارد، بلکه آن چیزی است که منتقل می‌کند.

خلاصه

مانیفستی دربارهٔ مرزهای انسانی و سرزمینی، و دربارهٔ آنچه پس از گذر از آن‌ها می‌ماند: خاطره، دگرگونی، حضور.

نیت نویسنده

می‌نویسم تا چیزی بر جا بگذارم که مالکیت نمی‌خواهد، بلکه دوام. لبخندی، اندیشه‌ای، گونه‌ای نزدیکی که بتواند فراتر از صفحه ادامه یابد.

درآمد

بیشتر مردم، وقتی با پرسشی روبه‌رو می‌شوند، می‌شتابند تا پاسخی بیابند. من نه. با یک واژه آغاز می‌کنم: چرا؟

چون نمی‌خواهم به شیوهٔ موردانتظار وارد گفت‌وگو شوم. می‌خواهم شکافی را بگشایم که گفت‌وگو از آن زاده می‌شود. نقطه‌ای را می‌خواهم که انسان از تکرار باز می‌ایستد و به راستی آغاز به پرسیدن می‌کند.

نه اینکه چه چیزی را نمی‌فهمیم — بلکه چرا همچنان نمی‌فهمیم. چرا مالکیت را با معنا اشتباه می‌گیریم. چرا همچون مصرف‌کنندگان زندگی از زمان می‌گذریم، نه همچون حضورهایی که می‌توانند ردّی بر جا بگذارند. چرا بیرون از خود مرز می‌سازیم و مرزهایی را که از درون جدایمان می‌کنند نادیده می‌گیریم. این مانیفست از اینجا آغاز می‌شود. نه از پاسخی آماده، بلکه از یک فوریت. نه از یک فرمول، بلکه از یک آستانه.

نخستین پرسش موضع نمی‌خواهد. عریانی می‌خواهد. از ما می‌خواهد به نقطه‌ای فرود آییم که زبان از سطح بودن باز می‌ایستد و به ضرورت بازمی‌گردد.

از این روست که بی‌درنگ پاسخ نمی‌دهم. نخست در برابر سرچشمه می‌ایستم. نخست به زخم گوش می‌سپارم. نخست تنها واژه‌ای را بر زبان می‌آورم که هنوز می‌تواند اندیشه را بگشاید: چرا.

متن از این شکاف آغاز می‌شود. از اینجا به تأملی دربارهٔ مرزهای انسانی، سرزمینی و درونی بدل می‌شود. از اینجا گذرگاه به سوی آنچه پس از آن می‌آید گشوده می‌شود: نه خلأ، بلکه بازمانده؛ نه پایان، بلکه ردّ؛ نه بستن، بلکه آنچه جان به در می‌برد.

این مانیفست به جایی پا می‌گذارد که دیگر پاسخ‌ها بس نیستند — و درست از همان نقطه‌ای آغاز می‌شود که انسان ناچار است بی‌پناه به خود بنگرد.

پیش‌درآمد

نسخهٔ فارسی

مانیفست معنای مرزهای انسانی، سرزمینی و درونی را می‌کاود و بر اهمیت حضور و ردّی که فراتر از هستی صرفاً مادی در دیگران بر جا می‌گذاریم تأکید می‌کند.

تقدیم به مسافران مرزها

تقدیم به کسانی است که از مرزهای دیدنی و نادیدنی می‌گذرند، سرزمین، زبان یا نام را از دست می‌دهند، و باز در جست‌وجوی راهی برای بودن در جهان‌اند.

پرسش بنیادین

نویسنده با پرسشی ریشه‌ای دربارهٔ آنچه هنوز نمی‌فهمیم آغاز می‌کند و تأکید می‌کند که ما نه فقط برای بودن، بلکه برای بر جا گذاشتن ردّی زنده در دیگران اینجاییم.

سرشت مرزها

مرزها تن‌ها، نقشه‌ها، خاطره‌ها، حقوق و امکان‌ها را تقسیم می‌کنند — اما عمیق‌ترین مرز، مرز میان آنچه می‌گذرد و آنچه می‌ماند است.

مرزها به‌مثابهٔ آستانه

حدها بستن نیستند، آستانه‌اند. اندازهٔ راستین بشر در آن چیزی است که می‌فرستیم، نه در آنچه داریم.

مانیفستی دربارهٔ مرز انسانی

زندگی نه با آنچه شخص دارد، بلکه با حضوری که در دیگران بر جا می‌گذارد تعریف می‌شود. مرز انسانی فاصلهٔ میان کسانی است که فقط زمان را مصرف می‌کنند و کسانی که آن را به میراثی درونی بدل می‌کنند.

مردمان و فرهنگ‌ها

مردمان خاطره‌هایی زنده‌اند که پایداری می‌کنند و به رسمیت شناخته شدن را می‌طلبند، و فرهنگ‌ها الفباهای احساس‌اند — کنش‌هایی در برابر فراموشی.

سنت‌ها و زیست اجتماعی

سنت‌ها پیوستگی‌هایی تن‌یافته‌اند که در برابر زمان تاب می‌آورند. زیست اجتماعی نخستین مرز انسانی است، جایی که هویت از راه بازشناسی متقابل شکل می‌گیرد.

مرز میان جنون و بینش

کسانی که از مرزهای اندیشه می‌گذرند ممکن است «مورد» دیده شوند یا پیامبر؛ خط میان جنون و بینش باریک است و اغلب ترسِ گوش سپردن آن را می‌کشد.

بخشیدن بی‌تملک

نویسنده می‌گوید که می‌بخشد بی‌آنکه چیزی در عوض چشم داشته باشد، و منطق انسانی را از منطق تجاری جدا می‌کند. مانیفست یک گذرگاه است — گذرگاهی که فراتر از صفحه ادامه می‌یابد.

جهان

مردمان

مردمان جهان توده‌هایی برای شمردن نیستند، بلکه خاطره‌هایی زنده در حرکت‌اند. هر کس زخمی است که همچنان نفس می‌کشد، زبانی که تن به رام شدن نمی‌دهد، گرسنگی‌ای که نان به‌تنهایی خاموشش نمی‌کند، آسمانی که نمی‌توان در پرچمی تایش کرد.

مردمان پیش نمی‌روند — تاب می‌آورند. نمی‌خواهند فهمیده شوند، بلکه بازشناخته شوند. هر مردمی بایگانی‌ای از بقاست، شیوه‌ای یگانه برای زنده ماندن وقتی همه چیز پیرامون فرو می‌ریزد.

هیچ مردمی حاشیه‌ای نیست. حاشیه فقط جایی است که جهان هنوز دیدنش را نیاموخته است.

فرهنگ‌ها

فرهنگ‌ها بشر را تقسیم نمی‌کنند — آن را خواندنی می‌کنند. الفباهای احساس‌اند، نقشه‌های درد، رقص‌آرایی‌های جشن، هندسه‌های بازگشت.

هر فرهنگ آزمایشگاهی برای معناست، کوششی برای شکل دادن به معمای زنده بودن. نه هویت‌هایی برای دفاع، بلکه کشش‌هایی برای گذر.

هر فرهنگ پاسخی موقت به راز اینجا بودن است، اکنون، در این تن. و هر پاسخ کنشی است در برابر فراموشی.

سنت‌ها

سنت‌ها آن چیزی‌اند که در برابر فرسایش زمان پایداری می‌کند. دلتنگی نیستند — پیوستگی تن‌یافته‌اند.

حرکتی که تکرار می‌شود عادت نیست: خاطره‌ای است که پافشاری می‌کند. واژه‌ای که منتقل می‌شود فولکلور نیست: تعلق است. سفره‌ای مشترک پیمانی است. سوگی مشترک گونه‌ای عدالت است.

سنت‌ها گذشته‌ای‌اند که از مردن سر باز می‌زند — هر بار بازمی‌گردد تا به یادمان آورد وقتی کسی نگاه نمی‌کند کیستیم.

زیست اجتماعی

زیست اجتماعی نخستین مرزی است که انسان از آن می‌گذرد. پیش از سخن گفتن، لمس می‌کنیم. پیش از فهمیدن، می‌نگریم.

ما پیوندیم، اصطکاکیم، نیاز به بازشناخته شدن. حتی سکوت، در برابر دیگری، زبان است. زیست اجتماعی جایی است که مرز میان من و دیگری ترک برمی‌دارد — و امکانِ بودن آغاز می‌شود. هیچ هویتی بی‌شاهد نیست.

زندگی‌نامه‌ای کوتاه

از نوشتنی می‌آیم که هرگز در پی محفل‌ها نبود، بلکه در پی حضور. از سال‌هایی از اندیشه، زخم، سرسختی، روشنی گذشته‌ام. هرگز ننوشتم تا جایی را اشغال کنم — نوشتم تا ناپدید نشوم. هر واژه آستانه‌ای بوده است، هر کتاب شاهدی، هر حرکت کنشی از سر پایداری.
زندگی‌نامه‌ام کارنامه نیست — یک مسیر است. در پی خواننده نیستم — در پی شاهدم.

هدف

(کاوش حدها)

لمس لبهٔ جهان

هدف من توصیف جهان نیست، بلکه لمس حدهای آن است.

نوشتن به‌مثابهٔ آزمون مرز

نوشتن آزمون مرز است: نه برای گفتن، بلکه برای دیدن آنچه پس از گفته شدن همه چیز می‌ماند.

قطب شمال

قطب شمال مرز نهایی خیال جغرافیایی است: یخ، سکوت، غیاب، پایداری. جایی است که گویی جهان پایان می‌یابد — و در عوض، به شکلی دیگر از نو آغاز می‌شود. هر مانیفستی به شمالِ ناممکن خود نیاز دارد. نه به‌عنوان مقصد، بلکه به‌عنوان کشش.

قطب شمال گواهی است که حتی تهی‌بودگی را می‌توان مسکون کرد، اگر با روشنی از آن گذشت. نقطه‌ای است که نقشه از جغرافیایی بودن باز می‌ایستد و سرنوشت می‌شود.

جانوران

جانوران مرزی‌اند که فروتنمان می‌کند و کاملمان می‌کند. از دستور زبان دیگری از زندگی به ما می‌نگرند. سخن نمی‌گویند — می‌گویند. توضیح نمی‌دهند — نشان می‌دهند.

آن‌ها حافظهٔ زیستی جهان‌اند، گواه اینکه ما مرکز نیستیم بلکه گذرگاهیم. هر جانور پرسشی است که پاسخی نمی‌خواهد — فقط حضور. در پی معنا نیستند — آن را تن می‌بخشند.

روان‌پزشک یا مورد مطالعه؟

این است پرسش آخر: بینش یا انحراف؟ پیامبری یا نشانهٔ بیماری؟

کسانی که اندیشه را فراتر از مرز می‌برند اغلب پیش از آنکه همچون صدایی شنیده شوند، همچون «مورد» خوانده می‌شوند. هر زبان تازه، دست‌کم یک بار، از بدگمانیِ تشخیص می‌گذرد.

مرز میان جنون و بینش باریک است — و اغلب کسانی دربارهٔ آن تصمیم می‌گیرند که از گوش سپردن می‌ترسند.

تشخیص نمی‌خواهم — توجه می‌خواهم. در پی عادی بودن نیستم — در پی حقیقتم.

یادداشت نویسنده

در تمام زندگی‌ام، همیشه در بخشیدن شادی یافته‌ام، هرگز در گرفتن. این تنها ویژگی پایدار من در شصت و یک سال بوده است: پیشکش کردن، نه نگه داشتن. و حتی اینجا، جز اینکه همچنان خودم باشم کاری نمی‌توانستم کرد — چیزی بر جا گذاشتن که قرار است در ذهن مردم بماند، نه در جیب من.

صنعت جهانی نشر باوری عجیب دارد: آنچه رایگان داده می‌شود باید ارزش اندکی داشته باشد. کتابی که هدیه داده می‌شود کتابی کم‌بهاتر است.

این منطق تجارت است — نه منطق انسان. با این منطق، Bezos باید به جای جت شخصی سوار اتوبوس شود. هاهاهاها. همین‌قدر بی‌معناست.

من وارونه عمل می‌کنم. آنچه برای پیشکش دارم می‌بخشم — نه آنچه امید دارم به دست آورم.

تفاوت کوچک به نظر می‌رسد، اما نیست. خطی است که مالکیت را از حضور، حساب‌گری را از بخشندگی، بازار را از ردّ جدا می‌کند.

این مانیفست محصول نیست — یک گذرگاه است. حرکتی که در عوض چیزی نمی‌خواهد. پاره‌ای از من که به راه رفتن ادامه می‌دهد حتی وقتی من دیگر نتوانم.

سپاس. و لذت ببرید — به جدی‌ترین و سبک‌ترین معنای واژه.

فرجام

مرز راستین پایان خشکی نیست. لحظه‌ای است که تصمیم می‌گیریم آیا بی‌آنکه چیزی بر جا بگذاریم بگذریم — یا حضور شویم.

Ferdinando Frega